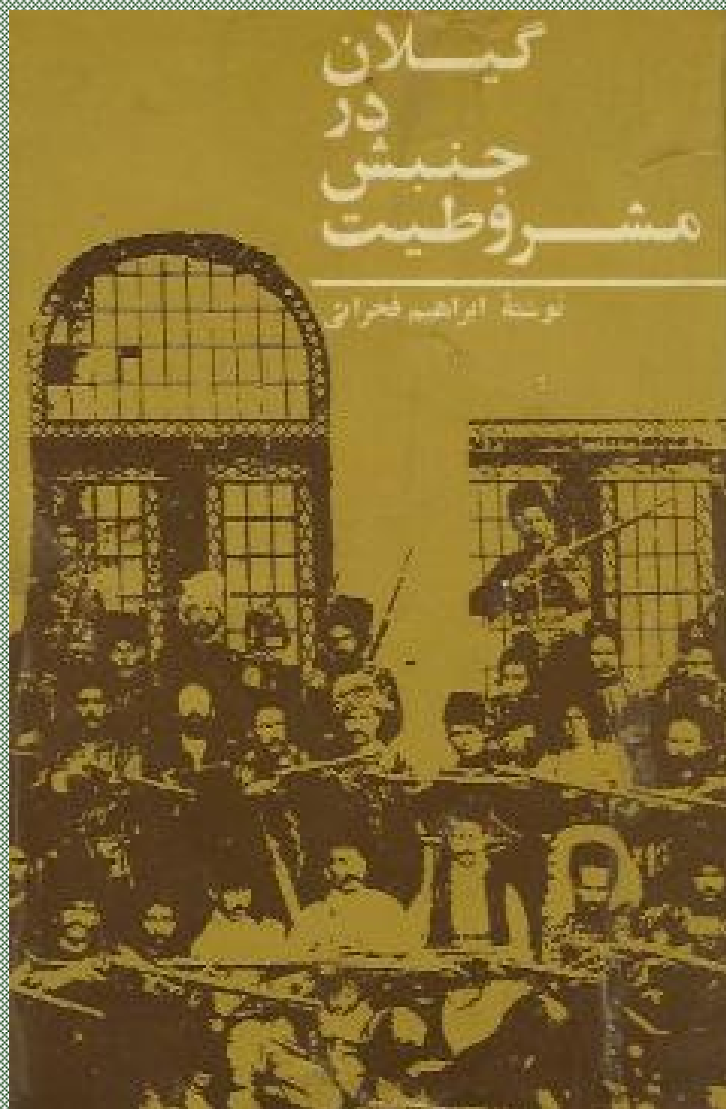




۴۹

ابراهیم فخرانی : عوامل جنبش مشروطه



مخالفین حکومت ملی در گیلان

چگونگی آغاز جنبش



فصل هفتم

مخالفین حکومت ملی در گیلان

کسانی که نعمة مشروطیت به منافعشان خوشایند نبود و با آن به جهاتی به مخالفت برخاسته بودند، کم نبودند و اجتماعاتی هم داشتند که گاهی منظم و زمانی بر حسب اقتضای وقت تشکیل می‌بافت، و دربارهٔ بدعت جدید که به عقیدهٔ آنان بایبها آنرا مطرح ساخته بودند گل می‌گفتند و گل می‌شیدند. مهملات قدرت و شهامت و نفوذ چند نفری را که در زیر بیان خواهد شد نداشتند:

۱ - حاجی ملا محمد خمایی: مرجعیتی را که ملا قربانعلی در زنجان و حاجی میرزا حسن مجتهد در تبریز و حاجی شیخ فضل الله نوری در تهران داشت، این مرجعیت را حاجی خمایی در رشت دارا بود. ملائی بود مقتدر و دارای حوزهٔ تدریس و محضرش جای حل و فصل مرافعات و نوشتجاتش نزد حکام شوع و عرف نافذ. چنانکه معروف است یکی از فرزندان حاجی و کیل الرعا با را به منزلش طنابیده و به مناسبت نعمة تازه‌ای که از او و برادرانش به گوشش رسانیده بودند، نامبرده را کتک زده بود.

نظرش دربارهٔ نهضت مشروطیت از جوابی که به استفتاء یکی از مؤمنین نوشته است روشن می‌شود:

سؤال از حضرت حجة الاسلام و مروج الاحکام و مرجع الانام
آقای حاجی ملا محمد خمایی، مدظله العالی.
معروض محضر انور می‌دارد در توفیق مقدس حضرت ولی عصر، عجل الله



فرجه، بهما پیروان مذهب جعفری خطاب مستطاب چنین صادر شده است که **أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَايَا أَنْبِيَائِنَا**. یکی از حوادث بزرگ که در عصر ما واقع شده و در موافقت کردن با مخالفت نمودن با آن تکلیف ما مسلمانان رجوع به شما سلسله جلیله مجتهدین می باشد، داستان مشروطیت است. این وضع مستحدث، که از مخترعات مردم اروپا بوده معمول به آن مثل درهینتهای اجتهادیه خودشان است، آیا باین بین اسلام سازگار است یا خیر؟ و قانون و مساوات و حریت که اساس عمده این وضع است آیا با قوانین مقدسه شرع منطبق می شود یا نه؟ تکلیف کافه اهل قبله، خاصه دارالشوکه، در ابقاء و اتمام مشروطه در ممالک اسلامی چه چیز است؟ چون عوام الناس و افراد جاهل بایستی به حکم عقل رجوع به عالم نمایند علیهذا به توسط این چند سطر در مقام تصدیق بر آمد و استخوانا **أَهْلُ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ**.

جواب این حادثه، که در این عصر واقع و تسمیه به اسم مشروطه شده، **أَعَادَنَا اللهُ وَكَافَّةَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ شَرِّهَا**، تبع و قمع آن بر هر مقتدری لازم است و ابتدا سازگاری با قواعد اسلام و مسلمانی ندارد. قانون حریت و سویت با قوانین مقدسه شریعت مطهره منطبق نیست. کدام عضو از اعضاء انسان در شرع انور به حریت موسوم است؟ خداوند متعالی برای هر عضو حدی مقرر فرموده، نه چشم و نه گوش و نه زبان و نه سایر اعضاء را آزادی نداده برای هر يك حدی در شرع است. سویت در طبقات افراد انسان چه وقت بوده و صاحب شرع، این سویت را کی مقرر فرموده؟ این مشروطه که ملحوظ اقتصاد جز فتنه و فساد و ترویج باطل و توهین اسلام نیست. بر قاطبه اهل قبله و اهل اسلام است که در اطفاء نافرته این فتنه مشروطه به جان و مال کوشش نمایند و دین قوم اسلام را از شر این مشروطه آسوده دارند.

(۱) تاریخ مشروطیت ملکزاده، ج ۴ صفحات ۲۲۲ و ۲۲۳.



حاجی ملامحمد خمّامی به علت روایتی که با روحانیون مخالف مشروطه ولایات و عراق عرب، و از جمله آنها سید محمد کاظم یزدی (مرجع تقلید) داشت يك مسیلاى نافذالكلمه و مورد توجه قاطب گیلانیان بود. گوینکه در صديت علنی او با مشروطه و مشروطه خواهان اعتبار و وجاهتش را تا حدود زیادی از دست داد؛ و به قدری متفرد واقع شد که پس از مرگش شاعری، به نام میرزا محمد رضا، اشعار هجوی به زبان گیلکی ساخت و سال مرگش را به عنوان «ماده تاریخ» یا جملات مستهجنی بیان نمود که از نظر رعایت نزاکت از ذکرش در اینجا خودداری می شود. زجهات متفرد شدن حاجی خمّامی یکی هم داستان مخالفتش با حاجی میرزا نصرالله ملك المتكلمین است. نامبرده که از دست عازم سفر باد کو به بود، بنا به شیوه هیشگی خود، بنای منبر، اذهان عموم را به حقایق دین اسلام آشنا می ساخت و درباره آزاد بودن و آزاد زبانش زبر پرچم قانون و عدالت داد سخن می داد و کسانی را که نمی خواهند ملت اسلام در شاهراه تعالی بیفتد و سر بلند و سرافراز باشد خائن می نامید.

حاجی خمّامی گفته بود: گفتار این مرد با اصول مسلمانی میبایست دارد. معروفیت حاجی خمّامی از آن زمان شروع شد که نازه از نجف بسرگشته فتوایی علیه يك نفر ارمنی تبعه روس صادر کرده بود.

تفصیل واقعه را سالمتدان گیلان این طور نقل کرده اند که يك نفر ارمنی ساکن رشت که با يك زن معروفه غیر ارمنی ارتباط بهم زده بود، به خانه اش آمد و شد می کرد؛ به طوری که کاسبکارهای محله او را دیده ز غیبیاهش راجوب زدند. وقتی جریان واقعه به استحضار حاجی خمّامی رسید گفت: چنانچه این ارتباط به وضعی که تعریف می شود توسط چهار شاهد عادل به من مسلم شود، من حکم شرعی را در این باره اعلام خواهم کرد. دو نفر طلبه یا دو فرد عادی که از شهود عینی واقعه بودند حضور مرد اجنبی را در خانه زن مسلمان، آنهم در حال شرب، گواهی کردند. حاجی خمّامی فتوی داد که هر دو مهدور الدم اند و باید به قتل برسند. مردم متعصب به خانه آن زن ریخته ارمنی را به وضع فجیعی کشتند و زن معروفه را به جوار انداخته سنگسار کردند.



خبر به تهران رسید و ناصرالدین شاه در غضب شد و اعتراض روسها کار را به جاهای باریک کشانید. حاجی خمامی به تهران احضار شد و به خانۀ حاجی ملاعلی کنی ورود کرد و وقایع مزبور را از ابتدا تا انتها شرح داد. حاجی ملاعلی، که ملای منفذی بود و در دربار ناصری قریبی تمام داشت. در تمام حمایت از حاجی خمامی، از آن شرفیابی خواست و مهمانش را به همراه برد. شاه به حاجی خمامی تغییر کرد و گفت: حکم ناشبانه دادی و روابط دولتی را بهم زد. اکنون حقیقت مسأله شعلایی نسبت به ما تلخ است، به طوری که هر لحظه ممکن است اتفاق ناگواری روی دهد. چرا فکر نکردی و عاقبت کار را جلو چشم تیاوردی و بدون رعایت اطراف و جوانب دست به بیک چنین اقدام خطیر زدی؟

حاجی خمامی گفت: من به تکلیف شرعی عمل کردم.
شاه گفت: فتوی مجتهدین باید به اطلاع مقامات دولت برسد و آنها مجری احکام باشند نه مردم. وظیفه شعلایی این بود که منحرفین از قوانین اسلام را، که مهدورالدم تشخیص می شوند، به مقاماتی که کفرهای مقرر را اجرا می کنند معرفی نماید. حاجی خمامی فی الفور تکه کاغذی را از لای عمامه بیرون کشید و به شاه داد. گفت: بسم الله اینها مهدورالدم اند، امر بفرمایید حکم شرعی را درباره اینان اجرا کنند.

شاه، که تا حدی غایتگیر شده بود و از طرفی نمی خواست مخالف احکام شرع معرفی شود و از حاجی ملاعلی حساب می برد، مجلس را به سرودی برگزاد و هر دو نفر را مرخص کرد.

از این تاریخ حکام گیلان و عذمای همه تشرش از او حریم می گرفتند و در مقام تکریم و جلب حمایتش بر می آمدند. تنها ملائی که از بعضی فتاوی خمامی ایراد می گرفت ملاعیسی، پدر مرحوم شیخ عبدالحسین رشتی، بود.

ملاعیسی مجتهدی جامع الشرایط و به زهد و تقوی معروف بود. در مراجعات بظرفانه و بدون توقع مالی حکم می داد، مشکلات فقهی طلاب را به وضعی رضایتبخش حل می کرد. خود حاجی خمامی نیز به فضل و تقوایش اعتقاد داشت. فرزندش شیخ عبدالحسین رشتی یکی از علمای بزرگ و از مفاخر گیلان بود که در



مدرسه صدرتیران تدریسی می‌کرد و حوزه درس حکمتش را در نجف اغلبی از علمای شهر درک کرده‌اند. در حفتش کافی است گفته شود که مرحوم مرتضی فرهنگ (ترجمان الممالک)، که خود از اسانید علم و ادب و فلسفه و اخلاق بود؛ به شاگردی شیخ عبدالحسین رشتی افتخار می‌کرد، و در مجالس پذیرایی خانه‌اش در روزهای چهارشنبه عظمت استاد را به وجه عالمانه‌ای می‌سنود.

داستان دشمندی حاجی خمایی یا شیخ ابوالقاسم افصح یکی از جهات دیگر مفوربتش به شما می‌رود. افصح مدیر خیر الکلام و خیر الکلام روزنامه‌ناشر افکار مشروطه خواهان بود.

سردار افخم، که در جلب و اذیت مشروطه خواهان دمی نمی‌آسود، با حاجی خمایی هم‌فکر و هم‌دستان بود و این دو بهر خانه مظنون قزاق و فرانس فرستاده مشکوکین را کتک زده اذیت می‌کردند.

روزی در خانه سید تقی نام؛ مجاهد قزوینی، سه نفر نشسته مشغول صحبت بودند که ناگهان فریادان حکومت سر رسیدند؛ دو نفر را دستگیر و به در خانه برده به فلک بستند، نفر سوم، که علی اصغر نام داشت، موفق به فرار گردید و به شهینندی تسمانی متحصن شد. حاجی خمایی به سردار افخم بی‌فایم داد که افصح مدیر خیر الکلام محرک خفتش است و باید بی‌درنگ دستگیر و زنا نانی شود. افصح را گماشتگان حاکم دستگیر و به زندان انداختند و سید احمد نامی را، به تصور اینکه علی اصغر فراری است، کتک بسیار زده به سخت و خوارگی به دارالحکومه بردند.

حاجی خمایی از دستگیر شدن افصح خورده و مجاز شد و با حال نفاقت و کسالت به دارالحکومه رفت تا دستگیر شدن افصح را به حاکم گیلان تهنیت بگوید و مراتب رضامندیش را حضوراً ابلاغ کند.

در این وقت سید احمد بدبخت، که به جای سید علی اصغر اشتباهاً گرفتار شده بود، به حاجی خمایی نزدیک شد و سلام داد و هنوز چند کلمه راجع به بیگناهی‌اش نگفته بود که حاجی خمایی مجاز نداد و به تصور اینکه سید علی اصغر است یا

(۱) روزنامه نشر اسلامبول، شماره ۲۲ محرم ۱۳۲۲.



تنگت حوصلگی و عصبانیت گفت: «برید این سید ملعون را خفه کنید.»
 بیچاره سیداحمد زبردست و پای فراشان و شاطرها آنقدر کتک خورد تا
 بیحال شد. آنگاه او را در همین حال به زندان انداختند. نسا سرانجام با مداخله
 خاریلاوس، شهیندر عثمانی، مستخضن گردید.

در همین هنگام حاجی میرزا حسن رشیدی (پیرمعارف) را، که با مشروطه
 خواهان همدستان بود، دستگیر و چند روزی اذیح و رشیده همزندان و مصاحب
 یکدیگر بودند، تا آنکه افسح وسیله آقا بااعلیزاده از شهیندری عثمانی تأمین نامه
 گرفت و آزاد و حاجی میرزا حسن رشیدی به مشهد تبعید شد.

سردار فخم وقتی دید حاجی خمامی به حال نقاهت به حکومتی آمده است،
 از باب دلسوزی گفت: جناب حجت الاسلام! چه لازم بود به حال کسالت اینجا
 تشریف بیاورید و خودتان را رنجور سازید. همین قدر که پیغام می دادید، کافی بود،
 اطاعت می کردم.

حاجی خمامی جواب داد: مخصوصاً آمده ام تا به حکم قرآن به شما بگویم
 که افسح باید سر به نیست شود و همفکرانش تبعید شوند.

در ذیحجه ۱۳۲۶ ه. ق. که آزادیخواهان رشت در شهیندری عثمانی متحصن
 بودند، به حکم حاجی خمامی کسی جرئت نداشت به متحصنین خواربار برساند.
 چه، اطراف شهیندری در محاصره بود و نمی گذاشتند کسی رفت و آمد کند؛ و آنها
 دوشبانه روزی آب و غذا مانده بودند. تا آنکه به همت مسیوریورگی یونانی
 (استرومولیس) و میرزا مهدیخسان (وکیل الدوا) و مسیولاندی به پناهندگان
 خواربار رسید.

از وقعات دیگر زمان حاجی خمامی تصمیمی است که در یکی از جلسات
 سری آزادیخواهان درباره شریعتمدار گرفته شد، و آن این بود که وسیله اصغر نام به
 اونکلیف کردند یا از شهر خارج شود یا منتظر حواقب شوم اقداماتش باشد.
 شریعتمدار مراتب را به حاجی خمامی اطلاع می دهد و او به کمک حاجی سید محمود

(۱) شمس اسلامبول، شماره ۲۲ مجرم ۱۳۲۶.



(روحانی)، دامادش، چادرهایی به علامت عدم رضایت از مشروطه در صحرای ناصریه رشت برپا می‌کنند، و به عنوان روضه خوانی، طالبه‌های طرفدار خود را با دادن پول و شام و ناهار، به چادرها دعوت می‌کنند و تصمیم می‌گیرند اجماعاً به تهران رفته عدم رضایت خود را از واقعه مشروطیت اعلام کنند که موضوع شریعتمدار با پیشامد این اوضاع مسکوت می‌ماند.

تلگرافی که در زمینه قدام‌مزبور از طرف محمودلی خان خلعت‌یری (سپهسالار) به فتح‌الله اکبر (سردار منصور) مخایره شد، حاکی از این بود که حاجی خمایی و عثمانی همفکرش تعرضاً عازم مرکزند. تلگراف در مجلس شورای ملی (جلسه ۱۶ صفر ۱۳۲۵) قرائت می‌شود. در تلگراف قید شده بود که رنجش حاجی خمایی از حاجی آقا رضا و انجمنهای رشت است، همچنین از کسانی که باعث مفسده‌اند. مستشارالدوله، وکیل تبریز، می‌گوید: کسانی که کنار دریا زندگی می‌کنند خوب می‌دانند که در هر دریایی که دوجریان باشد انقلاب در آن زیاد دیده می‌شود. حال آنکه ایران دوجریان پیدا شده و آن منازعه عدل و ظلم است. ما نباید متوقع باشیم که بدون انقلاب رفع ظلم شود.

از مجلس شورای ملی در جواب حاجی خمایی، که تلگراف کرده بود تا از طرف دولت و مجلس تکلیفی برای انجمنهای رشت معین نشود به شهر نخواهم برگشت (آذمان صحرای ناصریه خارج شهر بود)، پاسخ رسید: باعث حیرت است در این موقع که باید در راه عدالت قدم بردارید این‌طور اقدام می‌نمایید. چون مأمور برای رسیدگی و اصلاح می‌آید، متعنی است حرکت را موقوف‌دارید تا مأمور برسد.

در مجلس شورای ملی ضمناً مذکور شد که حاجی آقامیر (بحرالعلوم)، نماینده گیلان. تلگرافی به حاجی سید محمود روحانی مخایره کرده است مفصلاً آنکه حرکت حجة الاسلام به موقع است و نباید به تلگرام مجلس وقع نهاد. به مجلس پیشنهاد کنید: انجمنهای رشت تعطیل شوند و دو نفر مفسد (مقصود سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی است) از تهران تبعید گردند. عده‌ای از نمایندگان گفتند چنین چیزی صحت ندارد و عاری از حقیقت است.



عده‌ی دیگر به‌خشم آمده اظهار داشتند از این به بعد نباید حاجی بحر العلوم را به مجلس راه داد. لیکن تصمیم قطعی در این باب گرفته نمی‌شود.

در یکی از جلسات (۱۴ - ۱۳۳۵)، وقتی حاجی بحر العلوم وارد سالن می‌شود، هشت نفر از نمایندگان، که مخاربه تلگراف را محقق می‌دانستند، از جلسه خارج شدند. گفتگو درمی‌گیرد که علت خروج اجتماعی حضرات چیست. وقتی به دنبالشان می‌روند که از موضوع آگاه شوند، جواب می‌شوند که یا جای‌ماست یا جای این سید.

نابیندیس، وثوق‌الدوله، از حاجی بحر العلوم تقاضا می‌کند به اتاق دیگر تشریف ببرند و با رفتن وی، وکلای خارج‌شده برمی‌گردند و مذاکرات پارلمانی آغاز می‌شود.

سید محمد طباطبائی می‌گوید عملی که با بحر العلوم شده صحیح نبود. درست است که درباره تلگراف نازم اقرار کرده، اما باید رسیدگی می‌شد شاید جوابی داشته باشد.

حاجی خمami که وضع را چنین می‌بیند همراه حاجی شیخ علی به تهران آمده در مجلس شورای ملی حضور می‌یابد و با دلایلی که برایش اقامه می‌شود از مخالفت با مشروطیت دست برمی‌دارد.

حاجی خمami عادت داشت شخصاً در ایوان رو به میدانگاهی خانه دریادی‌ننه (بدیع‌ننه) اذان بگوید. در یکی از صبحگاهان که او مشغول اذان گفتن بود، تبری از طباطبائی (مردی ناشناس، که روی درخت ابریشم کنار چاه میدانگاهی کجین کرده بود، به سمت او راه می‌شود ولی به علت تاریک بودن هوا هدف‌گیری غلط به وی اصابت نمی‌کند و معروف می‌شود که ضارب نحر یک شده، میرزا کریم خان رشتی (خان اکبر) بوده است. در حکمی که حاجی خمami، بعد از پیروزی مجاهدین و فتح تهران و شروع انتخابات رشت (دوره دوم تقنینیه)، صادر کرد منظور زیرخوانده می‌شد:

بسم الله تعالی بر کافه عباد الله واجب و لازم است اهتمام در امر مشروطه. شك نیست که هر کس انحلال‌کننده در امر مشروطه، داخل در جیش یزید بن معاویه است. الْعَجَلُ الْعَجَلُ متخین را زود بفرستید که طولش



اسباب سفك دماء ونهب اموال است. والسلام علی من اتبع الهدی

۲- امیراسعد تنکابنی - شخصیتی است که در گیلان نامش به‌ستمگری و مخالفت با مشروطیت یاد شده است. امیراسعد فرزند محمد ولی‌خان خلعت‌بری (سپهدار) بود که تنکابنیهای مشروطه‌خواه از مظالم و قساوت‌های اوداستانهای زیادی نقل کرده‌اند. شاید در نقل بعضی از داستانها اغراقهایی هم به‌کاررفته باشد. چه در شهرستانهای کوچک، اعمال حب و بغض زیاد متداول است که هنگام معرفی اشخاص تأثیری می‌بخشد؛ و چون آن زمان ارتباط بین شهرها مثل حال حاضر نبود تا وقایع هر جا را بتوان در تاریخ وقوع یا در فاصله‌های کمتر شنید و به‌فضاوت پرداخت؛ از این رو تمام روایات، و از جمله اینکه مخالفین را به چاه می‌انداخت و زنده به‌گور می‌کرد، نمی‌تواند مورد تأیید قرار بگیرد.

در مجلس شورای ملی (جلسه ۷ ذیحجه ۱۳۲۴ ق) این مسئله عنوان شد که امیراسعد تنکابنی شیخ محمد نامی را به‌چوب بسته و ریشش را، به‌جرم اینکه در انتخابات مجلس دخالت نموده، تراشیده است.

نماینده دیگر اعلام کرد سیدی را که از وطلب داشت به‌نگاه اینکه چرا او را را مطالبه کرده است آن قدر زده، که زیر چوب مرده است.

عده‌ای از نمایندگان گفتند همانجا که شیخ کنگ خورده باید حاکم را به‌چوب بست.

سید محمد طباطبائی حقیقت را از صدر اعظم استعلام کرد. صدر اعظم در جوابش نوشت: آدم هرزه‌ای بود که تنبیه شده.

نصر السلطنه (پدر) و امیراسعد (پسر) مرانب را تلگرافی تکذیب کردند. میرزا طاهر تنکابنی، که نماینده مجلس و از فضلا و حکمای برجسته زمان بود، گفت: «اگر این شیخ محمد مرد نکره و هرزه‌ای بود، نصر السلطنه نوشته‌ای بنهد مبنی بر اینکه قبایلهجات املاکی را که به‌خط این شخص اتباع نموده باطل باشند.» مجلس تصمیم گرفت امیراسعد و شیخ محمد تنکابنی را به‌مرکز فرستاده در کمیسیون تحقیق مجلس شورای ملی به‌کارشان رسیدگی کند.

۳ - حاجی شیخ علی فومنی - از تلامذۀ شیخ زین‌العابدین مازندرانی



تعلیقات و توضیحات

صفحه ۱۰۲ در باره حاجی خماسی که ژستهای متفاوتی از او ذکر شده باید توضیح داد که در آغاز جنبش مشروطه با آن مخالف بود حتی چادرهایی در قرق ناصریه رشت برپا داشت که همفکرانش در آنجا جمع می شدند و وعاظ را و می داشتند تا ضمن سخنرانی های مذهبی به معایب آزادی ورژیم مشروطیت گریز بزنند و آنرا مخرب دین و مباین اساس شریعت و انمود کنند. در این زمان بود که حاجی خماسی جمله اعاذنا الله و كافة المسلمين من شرها مذکور در صفحه ۹۵ همین کتاب را در پاسخ استعمال کنندگان نوشت و بمرکز تلگراف کرد مادام که تکلیف انجمنهای رشت تعیین نشود او به شهر باز نخواهد گشت و پس از دریافت جواب از طهران و حرکت با چند تن علماء همفکر بمرکز و حضور در مجلس شورای ملی و اخذ تماس با روحانیون آزادیخواه و متقاعد شدن به اینکه مشروطیت مضر به دین و دیانت نیست از نظر بدویش عدول و مخالفتهای جدیدش را پس گرفت و برای اینکه دوگانگی اظهاراتش را بنحوی توجیه نماید در مقابل استعمال کنندگان بعدی مواظبتش را با مشروطیت اعلام داشت.



وحاجی میرزا حبیب‌الله رشتی، سالبان دراز درتجف اشرف به تحصیل اشتغال داشت؛ و پس از فراغ از تحصیل و تیل به درجه اجتهاد، به رشت آمده به حکومت شرعی پرداخت و شهرتی به هم رسانید. او نه تنها با عقیده آزادخواهان در کسب حریت همراه نبود بلکه در مخالفت با حکومت مشروطه از باران صدیق حاجی خمایی به شمار می‌رفت. در ننگرانی که مجلس شورا به حاجی خمایی مختار به کرد و او را از حرکت منصرف ساخت؛ نام حاجی شیخ علی نیز به دنبال اسم حاجی خمایی ذکر شده است. در حکومت آقابالاخان سردار افخم، پس از آنکه مجاهدین بر اوضاع شهر مسلط شدند، شب دوم ربیع الثانی ۱۳۲۷ به منزلش ریخته و در آنجا به قتل رسانیدند. فرزندش شیخ حسین، که نام خانوادگی‌اش در به مناسبت مفتول شدن پدرش «شهیدی» گذاشت و سانشا رئیس تأمینات رشت بود، قاتل پدرش را میرزا حسین خان کسمانی می‌داند.

علمای دیگری هم بودند که از حاجی خمایی و حاجی شیخ علی فومنی گنگامری و میرزا مهدی شریعتمدار در مخالفت با مشروطیت الهام می‌گرفتند ولی نفوذ قابل توجهی نداشتند.

۴ - مالکین - البته همان قدر که علما و روشنفکران کشور در تأیید مشروطیت ایران و قطع نفوذ مالکین و نفوذ آنها سعی و مجاهدت می‌کردند؛ عده‌ای هم؛ که اکثریت با آنها بود. در تضعیف مشروطیت و اعاده وضع به حال سابق می‌کوشیده‌اند. بک نمونه آن تلگرافی است که در صفر ۱۳۲۵ هـ ق از طرف مالکین گیلان به مجلس مختار به شد و مشعر بر این بود که رعایای رشت از معنای مشروطیت، آزاد بودن و ندادن مالیات را استنباط کرده‌اند. بدین جهت است که سرکش شده مالیات نمی‌دهند و تمامی رعیت خانه مختل است؛ و از مجلس شورا تقاضای تعیین تکلیف کرده بودند؛ که سید حسن تقی‌زاده ضمن توضیحاتی گفت: «مقصود از سرکشی که در این تلگراف ذکر شده، گویا این باشد که ملاکین و اربابها می‌خواهند سر رعایا را ببرند و آنها سر خود را به هنگام بریدن عقب می‌کشند.» در نتیجه گفتگوهای پارلمانی تصمیم گرفته می‌شود به انجمن ایالتی رشت تلگراف شود معنی مشروطیت را به مردمی که آنرا درست نفهمیده‌اند بفهمانند.



۵- میرزا مهدی شریعتمدار، سرسلسله خاندان رفیع حاجی ملا رفیع است که به سال ۱۲۹۲ هـ ق درگذشته است. بنا به نوشته اعتمادالسلطنه در کتاب المآثر والافعال پل منجیل^۲ و راه جهنم دره و پل سیاه رود از ساختمانهای اوست. از فرزندانش یکی محمدابراهیم، معروف به حاجی مجتهد، که مجتهدزاده-های رشت از اعقاب اویند؛ و دیگری حاجی میرزا خلیل، که از سران جنبش مشروطه گیلان و نخستین رئیس بلدیه رشت بود؛ دیگری میرزا مهدی بحر العلوم که بعدها به شریعتمدار ملقب گشت.

حاجی ملا رفیع با مولار رفیع اهل فینده رودبار و مرد ثروتمندی بود و نفوذ و شهرتش را از راه تمول به دست آورده بود. روایت است که به سال ۱۲۷۲ هـ ق در رشت وبا بروز کرد و جمع بسیاری تلف شدند؛ و چون در بین تلف شدگان کسانی بودند که وراثتی برایشان باقی نمانده بود؛ حاجی ملا رفیع اموال بلا-وارشدا، به عنوان ولایت شرعی، تصرف و تصاحب کرد. شاید به همین جهت بود که حاجی زین العابدین سراوانی، پدر حکیم بتراط معروف رشت، نفرین نامه‌ی، که سه بیت اوئش در اینجا نقل می‌شود، در ذممش سرود:

ای جناب حجة لاسلام، ای ملا رفیع

برتن این حجت اسلام بی جان بیست

در شریعت شرمحضی؛ در طریقت کفر محض

در حقیقت کافرم گر غیر اینان بیست

بعد فوت حاجی ملا طاهر؛ آنرا کن رکین

در غروب شمس؛ چون خفاش. پرن بیست

لقب شریعتمداری بعد از فوتش به میرزا مهدی رسید. میرزا مهدی از جمله ملایانی بود که عقیده داشت دولت نزاری روس حامی ایران و پشتیبان اسلام است و بایستی تحت حمایت آن دولت درآمد و سیاستش را در ایران تقویت کرد؛ و چون

(۱) ج ۱ ص ۱۵۵.

(۲) مقصود از سابق منجیل است که آجری بود بعد به آذنی تبدیل شد. پل آهنی را انگلیسها در واقعه انقلاب جنگل منجر کردند و بعد از مرمت تا زمان احداث سد سفیدرود باقی بود. پل سیاه رود هم اکنون باقی است که با احداث جاده جدید رشت کنار افتاده است.



در عقیده‌اش جا‌زم بود، لذا پروا نداشت از اینکه مردم در باره‌اش چه‌نحو فضاوت کنند. در حقیقت به تقاضات مسلمانان در بارهٔ يك ملائی طرفدار روس اهمیت نمی‌داد. چون مجاهدین مشروطیت نقره‌داغش کرده از او مبلغی پول گرفته بودند، لذا او هم در مقام تلافی بود و به کمک فرزندش رضا شریعت‌زاده، که بعدها به قائم‌مقام لنگ ملقب گردید، استشه‌ادی تهیه دید بر مبنای اینکه اهل گنجه است و به استناد همین استشهاد، تقاضای تابعیت روسیه کرد. قونسولگری روس، که تصوری کرد گنجه شهری است منحصر به فرد که در نقشهٔ جغرافیایی آسیا در ففقا واقع شده، تقاضایش را پذیرفت، و به وزارت خارجهٔ روسیه فرستاد. رضا شریعت‌زاده، به منظور تسریع در صدور تذکرهٔ تابعیت، شخصاً به روسیه رفت و چون نمی‌خواست زیاد در آنجا معطل شود، شبی که امپراطور به تئاتر می‌رفت، او به قیاسهٔ يك مرد بخاراایی جلو امپراطور دویده و با تعظیمی غرا عرضهای به او تقدیم کرد. مضمون نامه درخواست صدور امر اکید مبنی بر تسریع در اعطای تذکرهٔ تابعیت بود، فرمانی که چند روز بعد صادر شد. ملا مهدی رفیع‌وغلو و فرزندش رضا رفیع‌وغلو جزء رعایای امپراطوری روس معرفی شده بودند و بهره‌مند از مزایای این تابعیت.

شریعت‌مدار دستور داده بود جلوس در ب ورودی منزلش را با کاشیهای سبز تزیین کنند و عبارت «دارالشریعه» را با حروف درشت در وسط کاشیها جای دهند و در بالای ساختمان مسکونیش پرچم روس برافرازند. این امر به روحانیون شهر گران آمد و در این خصوص جمعی از ملایان به حاجی سیدرضی مقیمی، که از مالکین بزرگ به شمار می‌آمد و تمایلی هم به مشروطه‌خواهی نداشت حتی از تجاوزاتش به زارعین قومی حکایاتی مشهور بود، مراجعه و خواهش کردند اقدامی کند تا شریعت‌مدار از افراشتن بیرق روس فراز خانه‌اش متصرف شود. خواهش دیگر ملایان این بود که بگیر و ببندهای ستمکارانه‌ای را که به دستور او و فرزندش رضا شریعت‌زاده صورت می‌گیرد، متوقف سازد و بیش از این اجحاف و جور در حق همشهریانش روا ندارد؛ و این زمانی بود که قونسول روس، نکرستف، عده‌ای از

(۱) گنجه یکی از قراء دودباد گیلان است.



آزادبخوانان را به بهانه‌های مختلف دستگیر کرده شکنجه‌شان می‌داد و جمعی را هم اعدام و یا از زادگاهشان تبعید کرده بود.

مذاکرات ملایان یا مقیمی به اینجاریسید که وی موافقت کرد استدعای مردم راه‌شریعت‌دار ابلاغ کند، ولذا رضا شریعت‌زاده را به‌خانه‌اش دعوت کرد و ضمن پذیرایی گفت: گرچه لازم بود شخصاً خدمت حضرت والد می‌رسیدم و این مطلبی را که االساعه می‌خواهم بگویم حضوراً به‌سمع معظم له می‌رسانیدم، وای چه کنم که توفیق یسار نبود و اکنون به‌وسیله شما مصدع می‌شوم و عرض می‌کنم که گذاشتن یا برداشتن پرچم روس بسالای خانه مسکونی شما تأثیری در روابط دوستانه‌تان با روس‌ها ندارد لیکن از لحاظ افکار عمومی به‌تنها مصلحت نیست بلکه مضر هم هست. جمعی در این خصوص به‌من مراجعه و استدعا نمودند، شخصاً نیز صلاح شما و خانواده‌تان را در این می‌دانم که بایرک روس را از فراز خانه‌تان پایین بکشید یا آن‌ها را که رویشان «دارالشریعه» نوشته شده است از سردر پ‌خانه‌تان بردارید.

شریعت‌زاده از این اظهار خلقش تنگ شد، اما به‌روی خود نیاورد و رفت و مقیمی را در انتظار ملاقات بعدی باقی گذاشت. هنوز چند روزی از این ماجرا نگذشته بود که شهرت یافت در خانه حاجی سید رضی اسلحه کشف شده است. عده‌ای قزاقی خانه حاجی سید رضی را محاصره کردند. قونسول روس همراه شریعت‌زاده وارد خانه شد و با دشمن‌های بی‌پای شروع به جستجو و به‌هم‌زدن خانه کردند و چون خود می‌دانستند که موضوع اساساً منفی است، برای آنکه دست خالی برنگشته باشند، مقداری اثاث خانه را جمع کرده به‌قونسولخانه بردند. آنگاه به حاجی سید رضی پیغام دادند که: تمامی جواهرات و اثاثات در تصرف ماست و دست نخورده و از بین نرفته است. چنانچه بپذیری که پرچم روس را بالای خانه‌ات به‌هتزاز در آوری، همه اموالت می‌برد خواهند شد و خودت نیز در مصونیت و آسایش به سرخواهی برد و الا باید مجازات‌های دیگری را هم منتظر باشی.

آورنده پیغام رضا شریعت‌زاده بود، و پاسخی که از مقیمی شنید، این بود که: برو به اربابت بگو اگر اموال که سهل است، بچه‌هایم را جلو چشم تپه



قطعه کنند، بیرق بیگانها را بالای خانه‌ام نخواهم افراشت.
 روز بعد، به دستور قونتسول روس، کلفتها و نوکرهای حاجی سیدرضی را
 به عنوان تحقیق کشف اسلحه به قونسولخانه جلب کردند.
 شریعت‌زاده آن روز و قاضی بمقام الملک بعد، هر صبح و عصر به درشکة قونسولگری
 سوازمی‌شد و چهار قزاق روسی از جلو و عقب کالسکه می‌ناختند، و بدین طریق
 قدرت‌ش را به رخ مردم می‌کشید و پیامهای تهدید آمیز قونسول را ابلاغ می‌کرد.
 گاهی هم که قونسول روس سوار کالسکه می‌شد، او جلو کالسکه کنار سوارچی
 می‌نشست و با سوار براسب همراه کالسکه می‌ناخت.
 تفکرات زیر در تاریخ قوس ۱۳۲۹ هـ ق از طرف انجمن یاشی به وزارت
 خارجه مخابره شد:

چند روز است حاجی شریعت‌مدان، بر حسب امر قونسول روسی،
 اتباع خارجه را در منزلش دعوت نموده جمله‌ای که دال بر عدم امنیت است،
 نوشته از آنها به اکراه امضا می‌گیرد تا به پترزبورغ مخابره نماید. در
 صورتی که اغلب امضا کنندگان شکایت دارند که ما را به زور وادار به امضا
 می‌کند. اقدامات قونسول، به دستگیری شریعت‌مدان، ممکن است تولید
 اشکالاتی نماید. تمنی داریم سریعاً جلوگیری فرمایید.

عکسی در همین کتاب از نظر فارتین می‌گنجد، مربوط به زمانی که چند
 تن از آزادیخواهان گیلان را روسها در «ناصریه» رشت به دوازده اند و قاضی بمقام،
 که همراه چند تن از افسران روسی عکس گرفته، طوماری در دست دارد که در آن
 حکم محکومیت شهدا نوشته شده است.

فایمقام مرد باهوش و حاضر جوابی بود. یک روز که پدرش از باب مزاح،
 با اشاره به پیشکله‌های شتر، گفته بود: اینها خرماهای عراقیند، جمعشان کن، به دردت
 می‌خورد. فرداً جواب داده بود که: اینها خرماهای عراقی نیستند زیتونهای
 رودباریند.

فرزند دیگر میرزا مهدی شریعت‌مدان، حاجی میرزا ابوالحسن، مردی بذال



دست و دل باز بود؛ و چون باخواهر حاجی معین السلطنه رشتی ازدواج کرده بود و خانواده معین السلطنه مستعجلات و املاک فراوان داشتند، طبعاً از ثروت عیالش بهره‌مند می‌شد و از درآمد املاک مزبور به طلاب علوم دینی کمک می‌کرد. بدین جهت شخصیتی کریم شناخته شده احترامات خاصی را به سوی خود جلب کرده بود.

فرزند دیگر شریعتمدار حاجی بحر العلوم نام داشت، که مردی سیاست‌پیشه بود و با آزادبخواهان گیلان خصوصیت می‌ورزید. محمد کسمائی درباره سواد و اطلاعات فقهی‌ش چنین گفته بود:

نبرده بهره‌ای از علم گشته بحر علوم نو هی بگو که شریعتمدار علامه است از فرزندان متعدد شریعتمداریکی هم حاجی آقارقیع، معروف به نفا الاسلام بود که در کارهای سیاسی مطلقاً مداخله نمی‌کرد و به همین جهت در عداد روحانیون سلیم و آرام محسوب می‌گشت (در دیماه ۱۳۴۸ هـ ش در تهران درگذشت).

ملای متغذ رشت، حاجی آقارضا، که افراد خانواده «رضا» بدومنسوبند، با آنکه بامیرزاهدی شریعتمدار میانه نداشت و او را لوطی مهدی می‌نامید معیناً دختر شریعتمدار را که شوهرش، معین‌النجار، مرده بود، برای فرزندش، حاجی شیخ علی، به زنی گرفت و این البته يك ازدواج سیاسی بود که از لحاظ عدم وقوع تصادم بین دو مرجع روحانی اشرافی واقع شده بود. حاجی آقا رضا مردی ثروتمند و مال‌اندیش بود و گذشته از اوصاف سیاسی مزبور از نظر توسعه قدرت و بالا اقل حفظ آن، خواهر ضریح‌السلطنه نائش (امیرمقتدر) را برای فرزند دیگرش حاجی شیخ اسدالله، به زوجیت گرفت و همه ساله در خانه خود، که اکنون خراب و جزء خیابان پهلوی شده، روضه خوانی مفصل راه می‌انداخت و پولهای گزاف در این راه خرج می‌کرد. خاصه روز عاشورا، که خلمتها و انعامات بسیار بین دسته‌جات عزادار و سرچشمانانشان توزیع می‌کرد. يك عکس از مهدی شریعتمدار در خانه شهر آشوب (سبغ‌الشریعه) دیده شد که به نظر بسیار عجیب می‌آمد. عکس مزبور در شهر آشوب می‌گفت در کلیسا برداشته شده و مربوط به سال اول جنگ بین‌المللی است (۱۳۳۲ هـ ق) که شریعتمدار دست بلند کرده برای فتح دولت



ناصرالدین شاه و ملثرمین برکابش در سفر فرنگ

- عصده السلطان و رجال آنوزی گیلان.
- ۳- شیانمه شدها از راست به چپ:
 - ۴- امین دیوان لاهیجانی
 - ۵- علی خان سرهنگ
 - ۶- محشم الملک (سرور معتمد)
 - ۷-
 - ۸- فتح الله اکبر (سرور)
 - عصده السلطان
 - ۱۰- میرزا نواله خان وزیر
 - مشور
 - ۱۱- معیر الملک (سرور هادیون)
 - ۱۲-
 - برتیب خان
 - ۱۳- حاجی معین السلطنه





مجلس تعلیم مشق عمومی یا مدرسه حاجیه.
نشسته از راست به چپ: رفیق، اول: ۱ - ملا محمد شایبانی - ۲ - آقاخان کبیری (کرگین) ۳ - سید پروانجا ۴ - میرزا محمد علی (حاجی آقاخانی) ۵ - سید ابراهیم خان مشیری ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - سید یحیی و سیدعلی اصغر میرزا - استاد آقا حسن به چپ: محمد معتمد (سیدالکتاب) و فرزندش شیخ علی (فرید) ۱۵ - ابراهیم خان محبوب ۱۶ - هوشیار خان محبوب ۱۷ - محمدعلی معتمد (سیدالکتاب) ۱۸ - دولت الله فرمانده - معتمد استاد آقا محمد شایبانی (تربیت استاد).



مدرسه مطهریه رشت.
استاد آقا ملا آقا (از بالا) ۱ - محمدعلی خان خلیفه‌داری نصر السلطنه حاکم گیلان و فرزندش فتح الله اکبر (سردار منصور) ۲ - سردار هاشم‌آقا خلیفه از اعضاء منگوش و رجال آن زمان
استاد آقا زین العابدین ۳ - معتمدین مدرسه مطهریه.
نشسته روی تپالیو: مدرسه مبارک مطهریه رشت - شهر شوال ۱۳۱۷ در عهد سلطنت مظفرالدین شاه خدایه ملکه در زمان حکومت جناب مستطاب آقا محمدعلی خان نصر السلطنه امیر اکرم



مدرسه شمس رشت ۱۳۲۷

آموزگاران نشسته از چپ به راست: ۱- سیدحسین خان علیلی ۲- میراحمد آو ۳- محمدباقر طاهری ۴- اعظام قدسی (اعظام - الوزاره) ۵- اسدعلی پور رسول ۶- شیخ علی طالقانی (ننھا) ۷- علی حبیبی ۸- دکتر رفیع خان ۹- میرزا عبدالرسول قزوینی، آنکه بین مرحومین قزوینی و دکتر رفیع خان استادان گرد آورنده این یادداشتهاست.

شیخ علی طالقانی (ننھا) عضو دیگر بنیانگذار مدرسه شمس .



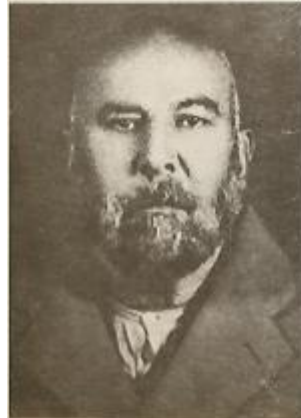
علی حبیبی یکی از بنیان مدرسه شمس .





مجلس صیانت پادشاه انگلستان به افتخار مظفر الدین شاه. مشورین و کاتب شاه پشت سر آنها ایستاده‌اند، آنکه وسط مظفر الدین شاه و سکه انگلیس ایستاده الایک امین السلطان است.

میرزا غلامرضا حسینی نهرانی - مؤسس و مدیر مدرسه اسلامی رشت.



امداعیل پور رسول عضو دیگر بنیانگذار مدرسه تنس.





در پهلوی سردار همايون تو رشت (باغ مديويه) از مهمانش مظفرالدين شاه، آنکه در ميان کانسکه کمپيده مظفرالدين شاه است و ايستادگان جلو کانسکه، اولي حاکم گيلان نصر السلطنه، دومي ميزبانش سردار همايون (مدير الملک) است.

محمدعلي ميرزا (وليعهد) زمان سفر پندرش مظفرالدين شاه به فرنگ همراه او رجال آرزوي ايران.







حاجی ملا محمد خمایی و حاجی شیخ علی قومنی با عده‌ای از یاران و دوستانشان.

حاجی ملا محمد خمایی با عده‌ای طلاب و معنولین گیلان. آنکه با قد رسا و عمامه بزرگ در وسط ایستاده حاجی خمایی است و در دو طرفش از دست راست، حاجی سید اسماعیل - حاجی سید محمود - حاجی شیخ محمد رفیعا چکومری - معین الممالک - لجدالدوله - ملک‌الحکما و سید اجل و از دست چپ، میرزا مهدی شریعت‌مدار - امام‌الدوله - شیخ محمد لاکانی - ضیاء‌العلماء - مفضل‌الملک و سرتهب‌خان.





امپراطوری دعا می‌کند.

فد به تمام چند دوره نماینده مجلس شد و در تمام دوران سلطنت بهلوی جز، اصحاب صفا بود ولی بعد از نشر کتاب آقا بگن، اف درباریس (نماینده شد. سپ او، شوروی در ایران) سفروض و منضوب و قبح شده بخانه نشین گردید. باک، از خود را جلوماشین شاه، انداخت تا او را بر سر لطف بیوزد، ولی مؤثر واقع نشد.

از شهر یور - ۲ به این طرف، مجدداً به درباراء یافت. به طوری که در اغلب سفرها در کتب شاه بود و به همین جهت نفوذ کلامی به هم زده بود و از و حساب می‌بردند. رؤسای دستگاههای دولتی و وزرا و وکلای مجلس و مشفقین و رجال روزهای جمعه در خانه اش پذیرایی می‌شدند و توسعه هدایش را نیمه زروی نرس و نیمی از زروی مبل به موقع اجر می‌گذاشتند. قابمقام، رانر دوران حیات، سناتور انتصابی بود و چون با قانون اصلاحات ارضی مخالفت ورزید مورد غضب واقع و مزدوری و خانه نشین شد و در حالی که تحمل معارفت دربار بر وجودش سنگینی می‌کرد سرانجام در آذرماه ۱۳۴۲ ه. ش، در نهران، درود حیات گرفت.

۶- سردار افخم - شرح احزاب و ائتلاف در صفحات بعد بیان خواهد شد.

۷- سردار افخم - آقا با آقاخان سردار افخم، چنانکه قبلاً دیده شد، آخرین حکمران گیلان بود که دوران فرمانداریش با انقلاب مشروطیت مصاف شد. نامبرده ابتدا «معمین نظام» لقب داشت. بعد به رو کبیل اندوخته و سرانجام به سردار افخم لقب گردید. نورچشمی کلان میرزا نایب السلطنه بود. نسبت به میرزا رضا کرمانی، قاتل ناصرالدین شاه، اذیت بسیار معمول داشت. موقعی که ناصرالدین شاه به میرزا حسن آشتیانی، مجتهد تهران، غضبناک شد و بی‌ام داد یا فتوی منع استعمال توپ و تاناکورا لغو کند و با از نهران خارج شود، عسکری از پیروانش به عنوان اعتراض بازارها را بسته و اجامه به دربار رفته و آن را محاصره کردند. کسی که دستور شلیک را به سوی مردم صادر کرد، سردار افخم بود. قدر متیقن، از آنچه در کتب تاریخی ذکر شده، در حدود سی تن از مردم پس از سخت مقتول و چند برابرشان مجروح شدند، که بر اثر مقاومت چندی مردم، ناصرالدین شاه مجبور به لغو امتیاز گردید. (امتیا از خرب و فروش انحصاری توپ و تاناکورا یک شرکت



نگاشتی به نام کمپانی زرّی به وسیله نالموت نام پست آورده بود.

دکتر فوری در کتاب سه سال در ایران می نویسد: «میرزای آشنایانی خروج از کشور به لغو فتوی ترجیح داد. به شرحی که اصیل امتیاز نامه نزدش فرستاده شود تا وی آنرا در حضور مردمی که در خانه اش جمعند و به غیر از انجام این شرط نمی گذارند حرکت کند، پاره کند.»

شاه ننگشتری العاصم برایش فرستاد و تهدیدش را پس گرفت. میرزا از قبول مرحمتی شاه، مأوم که لغو فتوی زرّی رسماً اعلام نشده است تکلف کرد.

مردار فخم که زمان مظفر الدین شاه، به دوازده ساله فرزند حسنعلی خان نوری. رئیس قلعه شد. مؤمور افغانان جمعیهایی بود که برای تحصیل آزادی کنگاش و تلاش می کردند. همین شخص بود که در فراه، دوازده مظفرالدین شاه را به چوب بست و شیخ بحبی کاشی و مهدی خان (وزیر هما یون) و ناصر خان (مؤتمن لشکر) و جمعی دیگر را، هر یک به کوشه ای، تبعید کرد، و عدد بسیاری از بیگانهان را دروغ و دروغ می کرد. برای آنکه قدرت حکمرانیش را به مردم گیلان بنمایاند متجاسرین و زبّان در زهارا، به قول خودش، گوشمالی دهد، هر جا خبری از تشکیل محفل یا وجود جمعیتی می شنید، می زد ننگ آنجا را محاصره می کرد و آنچه از دستش برمی آمد، زمزمگری و مذبذب آزادی، فروگذار نمی نمود. رحیم شیشه یو، حسن علافیند، تقی آقا احمد، سید جواد باطلق، و میرابوطیب اسلزاره را به جرم نمایان آزادیخواهی، بدون ارتکاب هیچ گناه دستگیر و به زندان افکند.

مشروطه خواه دیگری، به نام حاجی میرزا افاض الله، را دستبند از سرد پل عراق زشت وارونه سوار خو کردند و جمعی توپاش تا در خانه به دنبالش براد، افتاده فریاد بکشند: «ما دیگه پاره خواهیم، مشروطه نمی خواهیم.»

یکی از روزها که به او خبر رسید جمعی از معارف شهر: امثال شیخ حسن حسام الاسلام (دانش) و ابوالقاسم خان (نقشبندی) و شیخ محمد (متولی) و حاجی تقی (ملاجلالی) و میرزا یوسف حکیم در خانه حاجی سید تقی (پدر مرحوم دکتر منصور باور) جمعند، قوفاً جمعی قرآن فرستاده مجتهدین را با خشونت و دشنام و ايراد ضرب و هتک حرمت متفرق ساخت.



نگاشتی به نام کمپانی زرزی به وسیله نالموت نام پست آورده بود.)
 دکتر فوری در کتاب سه سال در ایران می نویسد: «میرزای آشنایانی خروج
 از کشور به لغو فتوی ترجیح داد. به شرحی که اصلاً امتیاز نامه نرسدش فرستاده
 شود تا وی آنرا در حضور مردمی که در خانه اش جمعند و به غیر از انجام این شرط
 نمی گذارند حرکت کند، پاره کند.»
 شاه ننگشتری العاصم برایش فرستاد و تهدیدش را پس گرفت. میرزا از
 قبول مرحمتی شاه، نادم بود که لغو فتوی زرزی رسماً اعلام نشده استکلاف کرد.
 سردار فخم که زمان مظفر الدین شاه، به دوازده ساله فرزند حسنعلی خان
 نوری، رئیس قلعه شد. نمودارفتن انجمنهایی بود که برای تحصیل آزادی
 کنگاش و تلاش می کردند. همین شخص بود که در فرانسه، دوازده مظفرالدین شاه
 را به چوب بست و شیخ بحبی کاشی و مهدی خان (وزیر هما یون) و ناصر خان (مؤتمن-
 لشکر) و جمعی دیگر را، هر یک به کوشه می تبعید کرد، و عدد بسیاری از بیگانهان
 را دروغ و دروغ می کرد. برای آنکه قدرت حکمرانیش را به مردم گیلان بنمایاند
 متجاسرین و زبازان در هزاره به قول خودش، گوشمالی دهد، هر جا خبری از تشکیلی
 محفل یا وجود جمعیتی می شنید، می زد ننگ آنجا را محاصره می کرد و آنچه از
 دستش برمی آمد، زمزمگری و مذبذوم آزادی، فروگذار نمی نمود. رحیم شیشه یار،
 حسن علافیند، تقی آقا احمد، سید جواد باطوق، و میر ابوطالب اسلخزاده را به جرم
 نمایان آزادیخواهی، بدون ارتکاب هیچ گناه دستگیر و به زندان افکند.
 مشروطه خواه دیگری، به نام حاجی میرزا افاض الله، را دستبند از سرد
 پل عراق زشت وارونه سوار کردند و جمعی توپاش تا در خانه به دنبالش برآمد،
 افتاده فریاد بکشند: «ما دیگه پاره خواهیم، مشروطه نمی خواهیم.»
 یکی از روزها که به او خبر رسید جمعی از معارف شهر: امثال شیخ حسن
 حسام الاسلام (دانش) و ابوالقاسم خان (نقاشی) و شیخ محمد (متولی) و حاجی
 تقی (ملاجلالی) و میرزا یوسف حکیم در خانه حاجی سید تقی (پدر مرحوم دکتر
 منصور باور) جمعند، قوفاً جمعی قرآن فرستاده مجتهدین را با خشونت و دشنام
 و ايراد ضرب و هتک حرمت متفرق ساخت.



و کین التهاب‌ریزی، نمایندهٔ دورهٔ اولی مجلس، را بدون ذکر سبب به‌شهادت
بمید کرد.

جمعی از آزادیخواهان، برای مصون ماندن از تعرضات، و به شهرداری
علمانی پشت متحسین شدند. جمعی دیگر، به منظور استمداد از آزادیخواهان روسیه،
به باکو رفتند. و این حکومت و سران آن سیلابخوری، آنچه از ساخت و ساز از
دانشان برمی‌آمد، کوه‌های نمی‌کردند و هر روز در کمین‌شکارهای تازه‌تری بودند.
تنها بیبی که در عمارت‌هاالت خلجان می‌کرد روزی را متوحش می‌ساخت. این بود
که می‌داد در ایام سوگواری و بجز آن زمان دستجات عزادان، مردم به در حکومت
بریزند و زندانیها را آزاد کنند. این ترس بیشتر از دستجات زنجیرزن و قه‌زن، دل
حکمران را به طیش می‌انداخت و معمول چنان بود که دستجات عزادار در روز
عاشورا با کف‌های خولین و سرهای شکافته به زندانیها می‌ریختند و زندانیان آزاد
می‌کردند. علی‌الرسم، در روز عیدشور می‌بایست وقعهٔ نازه‌ای رخ دهد و مسئلهٔ
حیدری و نعمتی و نفهم بین آنها یکی از آن وقعات بود. حیدریها منسوب به
خانقاه اردبیل اند که مرشدشان سلطان حیدر، پدر شاه اسماعیل صفوی، است و
نعمتیها منسوب به شاه نعمت‌الله ولی، که مقبره‌اش در مغان کرمان است. سرای
آق‌قویونلو به شاه نعمت‌الله ولی از دست می‌ورزیدند و صفویه به‌عکس به او اعتماد
نداشتند. وجود صفویه طایفهٔ آق‌قویونلو را برانداخت، بین دو طایفه، به نام
حیدری و «نعمتی». خصومت و عداوت آغاز شد. شدت و حدت این عداوت‌ها
در ایام محرم ظهور می‌کرد. محلات شهر و افرادی که با حد در طی سال زقایتها و
خرده حساب‌هایی داشتند، دههٔ اول محرم را موقع مناسبی برای تصفیهٔ حساب
انتخاب کرده به جنگ و زد و خورد می‌پرداختند. نتیجهٔ جنگ البته معلوم است:
مجروح شدن و ضایعات دیگر هر دو دسته. گاهی نیز سازش کرده به دشمن مشترک
حمله‌ور می‌شدند.

در دست محلی بود به نام «تکیه دولت»، جنب درالحکومه، و در مصلح
آن ساختمانی به نام «نقاره‌خانه» که مانند سردرب باغ‌ملی سابق تهران، به‌هنگام
طلوع و غروب آفتاب، در آن نقاره می‌زدند و خطرات دوران پیش از اسلام را به



یاد می‌آوردند. در رنکبه دولت به غرفه‌های مجلس آینه‌کاری تعبیه شده بود که پیش از محرم آذین بسته می‌شد، و هر یک از نه‌تاس به یک متفله معنی داشت. مثلاً یکی متعلق به حاجی میرزا زین‌العابدین صایغه بود. دومی به حاجی میرحسین، سومی به حاجی معین‌السلطنه، چهارمی به مدیرالملک رهنمائی و پنجمین به صاحبان طاقچه‌های رنکبه دولت و را با فرشهای قیمتی و لانه و شمعدان و تندبله‌های بود و آویزهای رنگارنگ و آینه و پرچم‌های ایران زینت می‌دادند، به طوری که انعکاس نور چراغ در عینها و آینه‌ها، تلالو خوبی بر عینها می‌آورد. تأثیر رفایت و چشم همچه‌های صاحبان، در چهره‌نگارتن هر چه بیشتر غرفه‌ها، برجیه‌های دیگر می‌چربید. حکمرانان گیلان، در پایان این مراسم، به غرفه‌ها سر می‌کشیدند و با نخل پیشکشهایی، که معمولاً طلائی مسکوک بود، به صاحبان غرفه تقاضای دادند.



ذیل هشتم

چگونگی آغاز جنبش

چنانکه قبلاً بیان گردید، آزادیخواهان گیلان با اینکه نقیب می‌شدند، کمیته‌های سری برای تدبیر وضع ترتیب داده بودند. بی‌تردید هر یک از این کمیته‌ها، در صورت کشف و شناخته شدن اعضا، به‌سختی کویله می‌شدند و افرادشان دستگیر و محبوس و زجر و مسموم می‌گردیدند. چه‌آنکه از آزادی حکم وقت، عمل دوات ترازوی نیز جنبش‌های سری را تحت نظر داشتند و در تنگ‌گرفتن کار به آزادیخواهان شریک مساعی می‌کردند.

کمیته سفارت کمیته سری دشت (سازبانام داشت. این نام به عقیده بعضی، از آن جهت انتخاب شد که می‌بایست رازش مکتوم بماند و افرادش شناخته نشوند. چه پیدا بود که این افراد به‌محض شناخته شدن، دستگیر می‌شدند و از بین می‌رفتند. به عقیده بعضی دیگر، به‌نام سازبان، مجاهد مشهور تبریز که مدت‌ها در برابرقوای اهر یعنی پایتاری کرده، نامگذاری شد و بهر تقدیر، اعضای کمیته در جزئیات معدود که از بستگان ایشان بودند، کمی سعی شناخت و نمی‌بایست هم بشناسد.

اعضای کمیته عبارت بودند: میرزا کریم‌خان دشتی (خان اکبر) و میرزا فرش معزالمظفران، عمید لطف‌ان و احمدنای خان، سید یحیی اندامانی (ناصرالاسلام)، حسین کسسانی، علی محمد تربیت، حاجی حسین (اسکندانی)، جوادخان (ناصرالملکی)، مشهدی مختار (اردبیلی)، آقا گل‌میخ فروش (اسکندانی)، رحیم میشمیر، و میرزا محمدعلی (مغازه).

کمیته که در رأسشان میرزا کریم‌خان دشتی جای داشت، همه روزه در



اطراف جنبش و نحوه اجرا مذاکره می‌کرد و نقشه می‌کشید. جنسیت کمیته در محله سبز میدان، خانه میرزا پورسف خان (معاون دیوان) که شوهر خواهر مدبر الملک بود، تشکیل می‌یافت. از کمیسیونهای فرعی این کمیته، یکی «کمیسیون جنگله» بود، که حکم ستاد فرماندهی را داشت! دیگری «کمیسیون مالی»؛ که وظیفه اش تهیه پول و برآوردن حاجات مالی کمیته بود.

«کمیسیون جنگله» تشکیل می‌یافت از حسین کسمانی و انصار اسلطان از طرف مجاهدین گیلانی، پیرم از طرف مجاهدین ارمنی، والیکور از طرف قزاقها، صادق اف از طرف قفقازها، سپیدنلی مرتضوی از طرف مجاهدین آذربایجانی، در مذاکرات فرماندار نظامی انقلاب (بعد از مقتول شدن سردار افخم) با مقامات خارجی همیشه می‌بایست یک نفر از اعضای کمیته شرکت کند. همچنین شاردنفر انگلیس (چرچیل) این مسئله را در مذاکراتش با سپهسالار درگزینش همیشه به مقامات مافوق ذکر نموده.

دائمی نیز کمیته سریره و انجمن عدالت و اخوت تشکیل یافته بود. کمیته سریره مرکب بود از حاجی علی نوچی (صراف)، محمد آقا (بانکی)، معین انجوار، محمدرضا (صراف)، اسماعیل عمرمی، محمدتقی هروی، ابوطالب (خرازی)، علی اکبر نارنجی، خیرالله مصطفی و اسدالله بیلابی، محمد مضر، و بابا باغ (نماینده کمیته اجنماعیون لفظان). کمیته اعلامیه‌هایی به لاتین انتشار می‌داد و مردم ازلی را به قیام و گسستن زنجیر اسارت دعوت می‌کرد.

نخستین اقدام کمیته تبعیدسید رفیع عثمانی بود که رفیق امام جمعه از لیجی محسوب می‌شد. نامبرده بعد از چندماه تبعید، نوشت حمایت حاجی عمامی را جلب و با اقدامات او و دادن قول شرف، بدعوم مخالفت با اقل آزاده‌خواهان، به ازلی برگردد.

اعضای انجمن ملی و عدوت بودند از منشا انجوار، مشهدی چار، شرف الملک، حاجی آقا رضا زاده، ابوالقاسم خان امام جمعه، وکیل الزهاری، حاجی محمدتقی (خمس)، حاجی میر محمد رفیع، حاجی میر علی نقی، صلان، عیسی (میگزارچی)، ملایحی، رفیع خرازی، مشهدی غلامعلی، و مشهدی ابوالقاسم.



چند تن از اعضای کمیته سری «برق» عضویت انجمن علمی ملی را نیز در آن بودند.

از آن زمان جنبش مشروطه انزلی، گذشته از انقضای کمیته و انجمنها، میرزا ابرارنده، بنده حبیب المصطفی کلکته، معتمد واعظ (دراوندی)، و مشهیدی محمد (شهرزی)؟ و زوالین تالش حاجی ملاعلی، سید اشرف، ملا عزیز، عماد الله بیگ، رئیس اسنادات، آقا جان بیگ، انوش جان و مسیح سعید را باید نام برد.

مجاهدین قفقازی و عمرچی - در معیت کمیته مبارز درشت، تعدادی از انقلابیون قفقاز و گرجستان وجود داشته اند که از فکر و عمل و چالاکی آنها کم کمهای بزرگ به آزادپنجاهان گیلان شد. مجامع علمی درشت میرزا کریم خان رشتی را با عنوان ناسپندگی به باکو فرستاده بودند تا از مراکز آزادیخواه آن مناطق تقاضای اسلحه کند. میرزا کریم خان در بادکوبه با حاجی زین العابدین (تقیوف)، که از بازرگانان شهرومردی و روشنفکر و ناساندوست بود، تماس گرفت و به وسیله او با کمیته سربال دیوکرانتبه ارتباط پیدا کرد. در نتیجه با سرگو (اورجینیکیزه) و ژوزف (لژا) استالین ملاقات کرد. و از آنها وعده گرفتن اسلحه گرفت. سرگو به گیلان آمد و در باره نحوه دادن کمک اجملاً مفاهیمی کرد و برگشت. نتیجه آن شد که غلام آقا محمدی، در آستارا اسلحه و نقراتی را که از بادکوبه فرستاده می شدند، تحویل می گرفت و محرمانه و با احتیاط کامل به رشت می فرستاد.

کمیته بادکوبه نمی توانست با وجود سلطه حکومت تزاری و سختگیریهای آن رژیم، علناً به ایذای مواجید پردازد. چنانکه یک عده شش نفری اعزامی کمیته در تنگنای شناخته شدند و از طرف شمال تزاری دستگیر و اعلام گردیدند. صایحه مزبور اورجینیکیزه را ز تلاش و فعالیت بازداشت. امیرانیان مقیم قفقاز نیز در میان امثله و کالاهایی که به ایران می فرستادند و می بایست به وسیله کمیسیونرهای انزلی تحویل گرفته شوند. اسلحه می گذاشتند، که گهنگاه وسیله عمیق روس در گمرک انزلی کشف می شد و فرستاده و گیرنده در معرض ایذاء قرار می گرفتند. چنانکه یکی از بازرگانان مزبور، به نام رحیم اوفی، را آنقدر زدند تا بسود



حیات نگفت. آنها بی که از بازرسی به سلامت رومی شدند؛ در قصد به مصاحبانان تحویل می شد و اسلحه از میانشان به دست می آمد.

باز دیگر که اسلحه نداشتند سوسپال دموکرات و ناگوانه رشت ارسال می شد، کشت و مصادره گردید. چند نفر دیگر و رئیس انبار به عنوان نگهداری اموال قاچاق، به قتل رسیدند.

خبر روز پورا سفارت روس در ایران به سفارت انگلیس و سپس انگلیس به وزیر متبوعش سرانوردگری، به شرح زیر اطلاع داد:

ششم مارس ۱۹۰۹ - مسیوسین به من اطلاع داد که یک گروه فاشگونی در یاری ننگند که برای رشت حمل شده بود، از طرف حکومت مصادره شده است.

اورخیکیدزه همچنان به مساعیش در رساندن مهمات جنگی به رشت ادامه می داد؛ و خود تا زمان فتح نروین و آمدن تهران همراه مجاهدین بود و کمپنی مؤثری کرد؛ و بعد از تسخیر شدن مرکز به نقیوس برگشت. وی در دوران انقلاب سوسیالیستی روسیه از رهبران نامی انقلاب اکبر بود؛ کمیسر صنایع جهوری شوروی و فرمانفرمای کن قفقاز شد؛ و آخرین مأموریتش در افغانستان بود؛ و شهر ولادی قفقاز سابق روسیه به نام او نامگذاری شد.

کسان دیگری که از طرف سوسپال دموکراسی روسیه به کمک مشروطه خواهان گیلان شناختند؛ از نفرات منتخب کابینه بودند که در بهسازی و عملیات توپخانه مهارت داشتند. پشاجا پازنده منحصراً به بهسازی بود؛ برای آنکه در بهان مشخص ساختن نارنجک بودند؛ فیودر اهل لتونی، که در تمام جنگ های مجاهدین همراه بود؛ نوچی بود؛ الکساندر چیکی پازده؛ پانف الماری؛ الیوش؛ و الیکو ایوا؛ پازده؛ شاتکو دو پازده؛ عبدالرحی خان نواردان؛ انگر بل؛ پاشاخان، معروف به نوشی؛ اهل آذربایجان قفقاز؛ مینا گوریلی؛ انیره؛ و کروفتسی؛ و اتیکوف؛ الکساندر مرکو-لازده؛ کبکو گوریلی؛ مینا قفقازی؛ و دیگران که جمعا ۳۵ نفر می شدند. هر یک از اینها در جداگانه داشتند. شهرت داشت که دوزفسدلیز (استالین) نیز با آنها به رشت آمد و



پس از يك توقف ۲۴ ساعته، پادکوبه برگشت.

الکة اندر چپکي پادزده که برای حمل اسلحه از دست به دادکوبه رفته بود، گرفتار آمدن تزاری شد و به سیری تبعید گردید. رفتاری دیگرش که با «کمیته ستاره» همکاری می کردند؛ روزها در شهر به دوزه گردی و پله وری می پرداختند. ضمناً وضع محلات و خیابانها را زیر نظرمی گرفتند و تا زمان کشته شدن حاکم وقت، کسی از نام و نشان مطلع نبود.

کمیته دستور داده بود خواهران را این خانه را، که در سه نقهه شهر تمرکز داشتند؛ زجدهای مختلف بخرند. پادای خریدهای کلی، سو دهنن نامورین بنس و جاسوسان و عدل تراید جلب کند و باعث کشف محل کار و مرکز تجمع و فعالیتشان شود.

واقعا باغ عباسی به زادبخیوانان دوبار به سردارانمان پیشنهاد کردند اقدام به تأسیس انجمن ایالتی کند، و از این اختطارها را نشنیده گرفتار (انجمن ایالتی بعد از به بازان مجلس فعالیت عملی نداشت). «کمیته ستاره» که با فعالیتهای شبانه روزی تا حدی آمادگي یافته بود، در بی بهانه می گشت تا نقشه ها بش را عملی کنند. تصادفاً بهانه هم پیدا شد و آن بازداشت عباس خان، مراد میرزا کریم خان رشتی، بود.

سردارانمخ در نظر داشتند، مرده را دم نوب بگذرد و قطعه قطعه ش کنند، لیکن به وساطت حاجی میرزا احمد (معین الامماتک)، و مداخله حاجی ملا محمد خدای باگرفتن باشد، نومن به عنوان جریبه، مصرف شد و عباسخان را آزاد کرد.

بهانه دیگر کشته شدن میر علی کریم تری بود در روزها شورای ۸۱۳۲۷ ق؛ و تقاضای این بود که بین دو دسته از عزاداران (دسته محله و ساغری سازان) و دسته آذربایجانها)، بر سر تقدم و تاخر ورود به مجلس عزاداری-رای نگاشتن، اختلاف افتاد و هر یک اسیر تراشتند جلو تر بروند، که کرا اختلاف به زد و خورد کشید. در بهجوجه زد و خورد تیری خالی شد و میرفتی اکبر نام به زمین افتاد و در خون در غلغله شد. قاتل تری یکی از سر بازان سیلاخوری بود که بعد از اجرای سوء قصد



گریخت. دستجات بهدارالحکومه رفتند تا قاتل را تحویل گرفته مجازات کنند. سردار اعظم مراجعین را به جوب و ننگ و حبس و اعدام تهدید کرد و جوابشان را با نجش و دشنام داد.

زنانسز، گویبی حاکم، حشم مردم فرو نترشنا و ای در محیط دژانحکومه، با وجود صدها شایط و فرس و سر باز، جای و اکنش نبود. زیرا نه اسلحه‌های همراه داشتند و نه در صورت داشتن می توانستند از موفقیت کوچکی اطمینان حاصل کنند. عقل و درایت حکم می کرد که عجالت دشمنهای حاکم را هضم کنند و نلافی رزبه وقت دیگر موقوفه دارند.

دستجات، بعد از مراجعت از دژانحکومه، مران مجاهدین را ملاقات و تقاضای اسلحه کردند و آنها مردم غشمگین را به صورت و سکوت دعوت کرده گرفتند. تقام را قریباً وقوع وعده دهند.

در یکی از جلسات کنگش، قدرت نیروی دو طرف مقایسه می شود. معدودی قوای مجاهد با سلاح تا لانی در مقابل نفرانی معتابه با تجهیزات و سلاحی بیشتر و برتر. البته است که در صورت یک برخورد مسلحانه فتح با کدام طرف خواهد بود. تدبیری به نظر یکی از مجاهدین می رسد. مینی بر اینکه سردار همایون (مدیر الملک) مجلس قوامی در باغش تشکیل دهد و حاکم و دوستانش را دعوت کند؛ و چند نفر مجاهد به همان مجلس سرزید و نگار حاکم مینی وجودا میزند؛ و در همان هنگام که در حاکم ساخته شد، مجاهدین بیشتری به خود غافلگیر از انحکومه را محاصره کرده قوای دولتی را خلع سلاح کنند. نقشه مز بود به تصویب می رسد. مینکر این نقشه حاجی میرزا خلیل، برادر میرزا مهدی شریعتمدار، بود که به رسم برادرش در مصاف آزاد میخواستن قرارداد است. نقشه مز موز به قدری سری بود که حتی خود میرزا با آن کم و کیف و هدف پیشنهاد دهنده را قف نبود. مقصود از ترتیب مهدنی در خارج شهر (مدیریه)، جدا کردن سردار اعظم از عمده قوای مسلح زیر فرمانش بود.

مجلس مهمانی با حضور سردار اعظم، سردار معتمد، مدیر الملک، سر تیب علی اکبر خاں (اعزاز الجمالک) که تازه بهرشت آمده بود، میرزا فتح الله مستوفی



(مستشار دفتر): به شانزده الی بیست و یکم، به من خود نخواه برگردم می شود.
بعد از صرف ناهار که به بازی آس مشغول می شوند، احمد علی بخاند (امشده ای)
مأمور می شود به مجلس مزبور رفته سردار معتمد را زمین جمع سوا کنند و لذا
جلوس دفته می گوید؛ عرض حاجبی درم: خواهشمندم به قدر يك دقیقه بیرون
تشریف بیاورید. جواب می شنود: قدری صبر کن تا این یکی دو دوره تمام شود.
و در بحروحه برد بانوت، سیدی شلیک شد آنچه و ننگگ بر می عزیز دار تا به خود بیایند؛
مجاهدین مهاجم را داخل اتاق مشاهده می کنند.

در جای دیگر گفتیم که یکی از مراکز تجمع مجاهدین خانۀ یوسف خان (مدان
دیوان)، فرزند میرزا عبدالوهاب مستوفی؛ بود. اکنون اضافه می کنیم که دومرکز
دیگر مجاهدین یکی در باغ حاجی وکیل و دیگری در خانۀ میرزا کریم خان، کوچک
حمام حاجی میرزا زکی، قرار داشت، که خانۀ مزبور با احداث خیابان بهاری از
بین رفت.

روزی که بنا بود عملیات تهاجمی آغاز شود؛ مجاهدین از هر سه مرکز مزبور
به حرکت درآمدند. و آنرا آنها عمره، میرزا سلطان مأمور باغ «مدیر به» شدند،
عده ای همراه میرزا حسین خان کسمائی و علی محمدخان تربیت راه، در الحکومه را
در پیش گرفتند؛ ستون سوم تحت فرمان پیرم مأمور پشت دار الحکومه گردید.
مقرر بود هر وقت صدای بلب از ستون اعزامی «مدیر به» به گوش رسید؛
مجاهدین دو ستون دیگر شروع به حمله کنند. لیکن عینۀ چند تن از مجاهدین
اخلالی در ناکیک پیکار به وجود آورد. بدین توضیح که حسین کسمائی و همزمان،
کمی بعد از عزیمت میرزا سلطان، از منزل بیرون آمده از جلو حمام حاجی میرزا زکی
و پشت بازار، به طرف دار الحکومه به راه افتادند و در اولین قراولخانه، که جنو
حمام نقاره خانه بود، دو نفر از سر بازاران سبلانخوری را مچروخ و دو نفر دیگر را
اسیر کردند.

با این شدن شلیک و ننگگ، سر بازاران مجتمع در دار الحکومه. که با قراولخانه
چندان مسافتی نداشت، به حال آمده باش در آنجا تا توب و ننگگ مهبای کلزار
شدند.



دو توپ شراپنل و ۳۵ سرباز به حملات مهاجمین پاسخ می‌داد، و این موقعی بود که هنوز عملیات باغ مدیر به شروع نشده بود. شتاب و عجله باعث شد که نقشه طرح شده به دشواری انجام پذیرد.

در این جنگ میساج با زبانه به قتل رسید. نامبرده به هنگام حمله که دیدگانش متوجه دشمن بود، پایش در زمین درین بهریشا درخت که آن روزها در قبرستان میدا، ابو جعفر فراوان وجود داشت، برخورد و ویسی که برای پرنایب همسوی دشمن در دست داشت متعجب شد و او را متلاشی کرد. از کشته شدگان دیگر این جنگ یکی هم پاشاخان شوشی بود و دیگری شایکو دو زبانه.

مجموع تلفات مجاهدان ۱۸ نفر تیر و زخمی نگرد، و بیشترین تلفات بر اثر حمله سربازان سیلاخوری رخ می‌داد که به تلامت تسلیم فریاد بر آورده دستها را بلند می‌کردند، و به مجرد نزدیک شدن مجاهدان، او را هدف قرار می‌دادند.

پاشاخان شوشی نیز به همین جمله کشته شد. بعد از آن که قتل شناخته شد درخواست قصاصش کرد، پاشاخان که هنوز روح از بدنش منازعت نکرده بود، مانع شد، و درحقی که از صدمه زخمهای کزی رنج می‌برد، با آهنگی جو مردانه گفت: من از حقم گذشتم، به او کاری نداشته باشید، من از حتم می‌گذرم تا همه بدانند که قصاص و نوبتمان آدمکشی نبود، بلکه برای به دست آوردن آزادی بیکار کردیم. خواهش دارم شما هم 'ورا' بخشید تا روح هنگام پرواز کالبد معذب نشود.

جنگ بین دو نیرو سه ساعت به طول انجامید، و در ای جنگ صدای انفجار بسبب مدیریت به گوش رسید. چنانچه بیکار بیش از سه ساعت به طول انجامیده بود فعلاً تلفات بیشتری به طرفین تحمیل می‌گردید. لیکن سنون بپر از پشت درالحکومه به نبرد پایان داد، یعنی یکی از افرادش به نام سفیر لختی که نهایی را آورده به وقت کرده روشن ساخت و همسوی سربازان سیلاخوری، پرت کرد، و دارالحکومه دچار حریق شد، و تلفات مخالفین با وقوع حریق دهم شکست.

عیال سرداران حتم و فرزندان نش که در عمارت اندرونی دارالحکومه منزل داشتند متواری شده نمی‌دانستند چه کنند و کجا بروند. بزرگان، به نام نذاری بادکوبه‌ای، آنها را به خانه‌اش برد و پناه داد و تا روز عزیمت به بوران ز آنها.



پذیرایی کرد.

ستون ۱۵ نفری، که در سه درشکه جزی گرفته بودند، با پوشیدن اسلحه زیرعبا، به مجرد ورود به داخل باغ به شیرپه‌ره، با مستحفظین گلاویز شدند و در نفرین را آن‌ها به قتل رسانیدند و با برتاب بی‌بی به سوی پناه‌های عمارت، به داخل باغ پیشروی کردند. صدای شلیک تفنگ، که حاضرین را منحس ساخته بود، با صدای مهیب بسب تکمیل شدن آنها پلازانه به این سو و آن سوی دویدند. بدون آنکه بداند موضوع از چه قرار است.

سردار افخم، همیشه معز السلطان را با دوزخ و سخت در مقابلش دید، به طرف مشراج گریخت و او گوشه سرداری سردار را گرفته کشید و چند تابه‌ای با هم گلاویز شدند، تا آنکه یکی از گرزها مجال داده به سوی سردار افخم آتش کرد و نامبرده نقش زمین گردید.

سردار همایون همیشه چشمش به مجاهدین سلاح به دست افتاد، خود را از بالای عمارت به زمین پرت کرد، و با اینکه حیدمه شدید دید، مهرباناً توانست چند صباحی زند بماند و بعداً، به علت ضعف اموری مالی و به هم ریختگی وضع اقتصادیش، با استعمال دزوی صبی انتحار کرد. سردار معتمد، که گفتیم از احمد علی خان امشی به هلت خواسته بود، سرانجام از مجلس آس بازی بیرون رفت و از صدمه و آتشی محفوظ ماند. امر زالممالک و مستشار در فرم به قتل رسیدند.

مجاهدین، بعد از کشتن سردار افخم، و پیرو شدن بر مدافعین در الحکومه، بر اوقباغ شهر مسلط شدند و، فارغ از هر دغدغه و تشویش، در تمام تجهیزات و نظایان و تعلیمات جنگی آنها برآمدند.

پرچمداران انقلاب، به استناد مداخله مسلحانه روسها و از نظر اینکه لازم بود امر و انقلاب در فرد واحدی تمرکز یابد تا همه از او اطاعت کنند و او نقش رهبری را ایفا کنند، وکیل التجار یزدی و ناصر الاسلام ندانی مأمور شدند به تشکیل رفته به سر السلطنه (سپه‌دار) را به همکاری دعوت کنند و پرچمداری انقلاب را از او بخواهند. سپه‌دار به جهاتی این دعوت را پذیرفت و با چند تن از نزدیکان و در حدود



تعلیقات و توضیحات

صفحه ۱۲۱ آقای فریدون نوزاد که از نویسندگان تسمی گیلان اند سرگذشت

همسر سردار افخم را در روز قتل شوهرش که در اندرون دارالحکومه
آش نذری مسی بخت و چگونگی آوارگیشان را بعد از حریق
دارالحکومه و پذیرایی بشردوستانه غلامعلی بادکوبه‌ای از آنها
تا وقتی که عازم طهران شدند بتفصیل نگاشته مردانگی و شخصیت
ممتاز مرحوم غلامعلی بادکوبه‌ای را ستوده که از نامه مجتهد
آمیزشان تشکر می‌کنیم.



با نصد نفر تنگچی معرشت و زد شد و اداره امور زمانه‌ی نیروی انقلابی را به دست گرفت. تلنگرافات عدیده از نقاط عدیده و از جمله از حجج اسلام نجف مینی بر سرینک و تهیت این پیروزی دریافت داشت.

دعوت از سپهدار را به عنوان سرپرست و رهبر انقلاب، دلیل زیرکی و موقع شناسی سردسته‌داران مشروطیت است زیرا هر فرد دیگری به سمت مز بود برنگزیده می‌شد؛ شرایط سپهدار ندوی جمع نبود. و کسی بود که بین رجال کشور شهرت و معروفیت داشت، و بی‌میل نبود تضامینش را از عملیات جنبه‌اندوله در تبریز به وجه مؤثری به شاه عرضه کند. چه از طرف شاه به او و عین‌الدوله مأموریت جنگ تبریز داده شده بود و آنان در ای اختیارات وسیع بودند. به طوری که مبین اتماک نریزی گفته بود: «شاه برای يك زائودو، پله فرستاده است». از آنجایی که بین دو مأمور صاحب اختیار، امکان سازش خیلی کم است، خاصه آنکه هر دو نفر مغرور و لجوج و امیر نخوت و خود پسندی باشند، سپهدار که دید عین‌الدوله در جریان ادای وظایف او کارشکنی و با او به شکل يك مأمور زیر دست رفتار می‌کند؛ قهر کرده تبریز را ترک گفت و به تنگابن (زادگاهش) رفت؛ و پیش از عزیمت از تبریز، تنگرافی به محمدعلی شاه مخابره و به او توصیه کرد که در مقابل خواسته‌های ملت سماجت نمود و سرسختی سلطان ندهد. محمدعلی شاه به او پرخاش کرده و چنین پاسخ داده بود:

سپهدار اعظم ز تلنگراف رمز شما تعجب کردم، از روز اول
 سلطنت دست خطی که در اعنای مشروطیت دادم، قطع مشروطه مشروعه مطابق
 قانون محمدی بود. بعد لامته‌ها بنای خود سری گذاشته خواستند دین و
 دولت را از بین ببرند، هر چه نصیحت کردم نشد، تا آنکه به کمک حضرت
 حجت، مفسدین و دشمنان دین و دولت را قلع و قمع کردم، حالاً شما می
 گوید دولت گفته است مشروطه خواهم داد.

صحیح است که من به سفرای خارجه قوت دادم مشروطه مشروعه
 که مطابق با شرع نبوی باشد بدهم؛ ولی حالاً که عدوی مفسد در تبریز
 اسم خود را مشروطه‌طلب گذاشته عسبان کرده اند که من از راه تعلق به آنها



مشروطه بندهم و برای سلطنت خودم و دین اسلام سنگ تزیینی نگذارم، هرگز نخواهد شد. عجب است از غیرت شما! عجب دولتخواهی می‌کنید؟ همان است که گفته‌ام: تا این اشرار تیره نشوند و پسرشان سوخته نشود، دست بردار نیستم. بجهتند قتون و سر باز هم داریم، پول هم هر قدر بشود اهمیت ندارد. محمدعلی شاه قاجار^۱

سپهبدان این جواب دلننگ شد و بدون اعتنا راه تنگین را پیش گرفت و از نظر محافظت خود و احتمالاتی که می‌داد مسلحینی را به پاسداری خویش نگماشت و به انتظار حوادث و نشیب و فرازهایش نشست.

موضوع قابل ذکر این است که سپهبدان پیش از عزیمت به تنگان، برای ستارخان پیامی فرستاده بود بدین مضمون که حاضر است از عین انبوه دست-کشیده به تیروی مجاهدین پیوسته. لیکن ستارخان اظهار بیبیزی کرده گفته بود: «احتیاجی به چنین کمک ندارم، خود او به تنهایی از همه مقابله با قوای دولت بر-خواهد آمد».

دو نفره اقدام سپهبدان اثرات نیکو بخشید و مجبوری برای او در جسامه آزادخواهان بوجود آورد بود، به طوری که عملیات گذشته‌اش را با متعلقه‌امامور معذوره توجیه می‌کردند.

عملیات گذشته سپهبدان، چنانکه در تاریخها نوشته‌اند، یکی این بود که در اجتماع مسجد جامع تهران، روزی که چند تن از عناصر ملی کشته شدند، سپهبدان یکی از سررشته‌داران دولت بود، و روزی که دسته‌جات سپهبدان به راه افتاده پیراهن خونین سید عبدالحمید را با خود حمل می‌کردند، به فرمان سپهبدان، مسجد جامع محاصره و به بلبلون شلیک شد و هم او بود که نزد علمای رفته گفت: «مأمورم شما را متفرق کنم. لیکن تا ظلم الاسلام کرمانی مؤلف تاریخ بیداری ایران، به خلاف نوشته‌های مزبور، می‌نویسد که سپهبدان مانع شلیک سر بازها گردید».

(۱) تاریخ مشروطیت ملت‌خواه، ج ۴، ص ۵۳.



به هر حال تمایل باطنی سپهبد زینبیت به آزادیخواهان نریز و ننگران شمامت- آمیزش به‌شاه، توجه انقلابیون را به سوی پیش معطوف ساخت و او را از بین سران انقلاب بری رهبری جنبش، جاافتاده‌تر یافتند.

نسیم شمال در ۲۴ محرم ۱۳۲۷ ق. ورود سپهبد را به‌رشت با اشعار زیر به‌یث گفت:

ز یمن مقدم سعد سپهبد	شده گیلان دگر بازه پر نور
نبار مقدمش را کحل ابصار	سزد گیلانین یکسر نماینده
که زامت منتشر گشته در افطار	جهانگیرا، امیرا، دستگیرا
ز تنگاین چو نوگشته پدیدار	ز دلم گریبان شد آل بویه
هلا، تا جام مشروطه است سرشار	الایا رایت مشروطه بر باست
نگهدارت خداوند جهاندار	هبله باد مدح تو اشرف

شرح زندگانی سپهبد در به‌فلم یکی از نوشته‌های مرحوم عبدالصمد خلعت‌بری، وکیل دانشگاهی، تحریر یافته است و خلاصه‌ش اینک در سن ۱۲ سالگی وارد خدمات دولتی شد و درجه سرهنگی گرفت. بین او و میرزا حسین‌خان سپهسالار گفتگوهای روی‌رو و محامدوایی‌شان، سرایش شعری کشید، سپهسالار به ناصرالدین شاه شکایت کرد و شاه دستور داد چشم‌های محامدوایی را از حدقه در آورند. حبیب‌الله خان معاون دوله، پدر محمدوایی‌خان، با دادن دو بیست هزار تومان پیشکشی، غفور شاهانه را خرید و فرزندی از طرف سپهسالار به‌درجه سرینی رسید و سردار اکرم شد. یک سفر جنگی به استرآباد کرده نصرالسلطنه نصب گرفت. به حکومت گیلان منصوب و ملقب به سردار معظم شد. به سن ۱۳۲۲ ق. حاکم مشکین وارد بیل و خلخال گردید. متعاقباً فرماندهی افواج گیلان و مسازندران به‌و محمول و سپهبدار اعظم نامیده شد. به‌اموریت جنگی بری، مقابله با ترکمنها در وقت و غارتها را موقوفیت خود بانید. به علت حسدورزی در بزرگ استعفا کرد.

در دوره محمدعلی شاه به‌اموریت سرکوب کردن آزادیخواهان به تبریز رفت تا از یاد داشته‌هایش ریاست که تمایلی به این کار نداشت. به همین جهت بین او



و همین الموده شکراب شد و او به حالت قهر، مورد بشردا ترک کرده به تنگابین رفت. سپهبدان بعد از فتح تهران، یک بار وزیر جنگ و سه بار رئیس انوز راه شد و سپهسالار لقب گرفت و لقب سپهبدان پیش به فتح بندخسان اکبر (سردار منصور) منتقل گردید.

سپهسالار خلعتیری مردی عصبی مزاج و تندخو، زبی پروا بود. املاک زیادی از او به آورنده و املاک او نیز شخصاً دست و پا کرده بود. بیشتر اموال او را از اجاره ضرابخانه به دست آورده بود که بعد از حجاجی زمین‌الضرب به او واگذار شده بود.

یکی از طرفی ملکان دوزی سابقاً با فقدان امنیت ارتباط داشت؛ افراد ضعیف در نتیجه شدائی که از متنفذین می‌دیدند، حاضر می‌شدند قسمتی از املاکشان را به اشخاص قدرتمند و برایگان بدهند یا به ثمن بیخس بفروشند تا چیزی هم به عنوان مرموعیست در سایه حمایت متنفذین برایشان باقی بماند. اغلب مالکان بزرگ از همین طریق مشهور شده اراضی و املاک وسیعی به دست آوردند.

اگر همه نستهایی که به نام رساله می‌دانند، صحیح نباشد، لااقل استبداد و فعال ما پشانیش قابل انکار نیست، خود سپهسالار نیز، پیش از مشروطیت، از پسرش کم نمی‌آمد. کما اینکه سهام الموده، حاکم فارس را به چوب بست و شاعر ملی ایران، ابوالقاسم عارف را به تقاضای شعری که به ضد او ساخته بود، دستور داد کشت بزنند؛ و از دهان میرزا شکرالله خان تنگابین (کبهان)، که با سپهسالار اختلاف نخبه داشت، شنیدم که در مواجهه با او گفته بود: «یک شمشیر پشمی میری؟»

واضح صبر که فوایش تحلیل رفته و املاکش به اذاع مالیاتهای معوقه بازداشت شده بود، نتوانست چنین اهاسی را به خود تحمل کند و در سن پیری انتحار کرد.

تصدیق کنترل دوسر وانگلیس در زمانه ایران، در دوره اخیر نخست وزیریش صورت گرفت. لیکن سپهسالار پیش از امضای فرموده عبارت از فرس، در راه که دلیل ناراضی دولت او بود، در ورقه مزبور گنجانید.

بدانست بدانیم که جدایه‌ای سپهسالار تنگابین احمدبن شعیب نام داشته



است؛ و احمد بن شعیب از غلامان خاص امام اول شیعیان بود. چون احمد حامل خلعتهایی برای عمال و ولات آن حضرت می‌شد، به این جهت به او «حامل الخلعه» می‌گفتند. دو تن از خلفاء احمد، به نام یاسر و ناصر در دوران سلطنت دیالمه به دستمزد آمدند، که یکی از آنها در گیلان تکبین و دیگری در نور قامت گریزد. و به علت تشابهشان به عامل امام، به خلعت بری مرسوم گشته‌اند.

تکبین سابقاً جزء گیلان بود. رابینر می‌نویسد: «بمهدی یلک خلعت بری ز طرف کریم‌خان زند حاکم تکبین بود. بعد از آنکه از فتوحات آغا محمدخان قاجار اطلاع یافت، از زند به بیرون گشت و به قاجار پیوست و همسپاهایی که آغا محمدخان خان قاجار به سرکوبی هدایت‌نامه خازن فرستاده بود، ملحق گشت. به همین علت بین سکنه رشت و مردم تکبین شکرآب شد و به جدا شدن تکبین از گیلان منتهی گردید».

در ۱۱ ع ۱۳۲۷ / ۲۲ سپه‌دار به شاه ننگرک زبوراً سخا بره کرد.

به عرض شکرهای جواهر آسمانی قدس همایون مبارک شاهنشاهی

نرواح العالمین داد.

امروز تلگرافی از ریاست کن ننگر خان به شاهنامه شده که تخلیه حضرت همایون شاهنشاه مشروطه محدود و عطا فرموده و به انتخابت و کالای ملی هم امروز دارد خواهش شد. اسباب هیجان اهالی و تعجب این غلام گردیده عرض می‌نمایم: اعیان حضرت تا ولایتنا، پدرنا جدنا، پادشاهان، مشروطه را که برای ملت عطای آسمانی و حق دینی است و باید استمرار بدارد چه دینی دارد به این استقامت فرمایش شود. حالاً که به سر رقیب و مروت پدری آمدی، با تمام میل فاعری و باطنی ننگر تصریح اول به پیشوایان اسلام بنما و بعد به همه بلاد آنها را کن، و در روی مردمی راستی و درستگی فرمایش کن که ای حق مشروع شما ما را نمودم. خودم هم یکی از آحاد و افراد قبول این راه‌حقم، و حاضریم با این راستی که قدم نهاده‌ام، چنانچه از فضل و اعتماد بگتدید و مرا به سلطنت باقی و برقرار بنادید بساختی نتوانسته خیالات دیگر در حقم تعارضند، من وجود محسود را تعویض حذف و جرات



شده می‌توانیم؛ و طالب رضای درخواست ملت، مشروطه و مجلس را برقرار می‌نمایم. در کمال اتحاد، مشغول خدمات ملک و ملت باشیم. هر قسم پیشوایان دین، آقایان آیات و حجج اسلام خراسانی و مازندرانی، فرمودات اطاعت کنید. دیگر به شهادت خدا و رسول و ائمه هدی، در ظاهر و باطن نزد من محفوظی جز اجرای قوانین مشروطیت نیست. هر قسم که می‌خواهید بگویید تا پندار ما را برقرار بدارم و شخص خودم، که پادشاه و به‌جای پدر می‌دانید، مثل یکی از فرزندان وطن در مقام خدمتگزار می‌کمر همت بسته برادرانه در مقام اجرای مفاد ملت برآیم.

این عرض چاکرانه، خداوند شاهد است؛ برای حفظ آن وجود مسعود و شاه برستی است و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله سوسه دره؛ نه این مردم را و نه این کشور و نه این آبرام می‌شود. استدعا می‌کنم زباد در این ملت از خود نرنجاند؛ عموها به محبت خود دعوت کنی، علمای را سخرا به حرف چهارقرمه محفوظ آزرده ساز.

خداوند، تو عالمی که ابن عربی را محض حفظ تاج و تخت و جان و تن محمد علی شاه می‌نمایم؛ و الا مقصود متفاوت دیگری ندارم. يك ویرمی هم از عساکر دولت نمی‌کام؛ و زیری خدمت و برادری منت، از جان و مال و اهل و عیال در گذشته و در می‌گذرم؛ و تا آخرین قطره خونم ایستاده‌ام. اگر چنانچه اعلیحضرت پادشاهی ابن عربی صادقانه قبول کنند؛ اینوارم ملت در حفظ تاج و تخت و شخص پادشاه، تا قیام قیامت سعی و دره‌هده‌هه دست دینی خود فرض بدانند و از همه کارها بگذرد و کمر اطاعت را در میان جان بند و غلام برفتار؛ محمد ولی ننگینی.

موقعیت ممتازی که برای سپهسالار پیش آمده بود، مخابره يك چنین تلگراف تند و درعین حال صمیمانه را ایجاب می‌کرد. ولی شاه مغرور همه این نصیحتها و در نهایتها را نادیده و ناشنیده گرفت و همچنان به اغرای اطرافیانش قدم بر می‌داشت تا اینکه سرانجام از ادامه سلطنت محروم شد.



در ذی‌قعدة ۱۳۲۷ منشور زیر توسط مجلس شورای ملی به‌عنوان «سپهسالار»

صادر گردید:

ز فداکاریها و مجاهدات غیرت‌مندان حضرت محمد ولی‌بخشان، سپهسالار اعظم، و رؤسا و افراد مجاهدین، که مبدء آزادی ایران از قید استارت و رقبت از باب ظلم و عدوان گردید، و زمشقات و مناسی که برای تأمین سعادت و استقلال ایران تحمل فرموده‌اند، تشکرات صمیمی عموم ملت ایران؛ تقدیم می‌نمایند و تأییدات انهی‌دا در تکمیل اقداماتی که در راه آزادی و آسایش ملت ایران کرده‌اند، برای آن وجود محترم از خداوند مسألت می‌نمایند. رئیس مجلس شورای ملی.

ز یاد شهنای سپهسالار که بعد از مرگش انتشار یافت، نکته‌های جالبی خواننده می‌شود، مثلاً در يك جابجایی انواض بیدین و خوشگلدان را به‌عنوان «اونیاه» مورد ایرانه معرفی می‌کند و در جای دیگر می‌نویسد: «قضای ملتب و مصلحت این دست‌آورد این است که اهل ایران از کوچک و بزرگ و مرفه و پریشان جز پرستش این اولیاء شریف‌کار دیگری نداشته باشند».

و از نوشته‌های اوست که: «دفعی زاده از تبریز به تبریز فغانه آمده اصرار داشت به تهران حمله نکند، مصلحت نیست»؛ یا: «بختیارها سلطنت عثمانی می‌خواستند و مایل بودند که حکومت جنوب ایران به آنها واگذار شود، اگر سلطنت قوامی پیدا می‌کرد و وزارت جنگ، به تصدیق من، می‌خواست سروصورتی پیدا کند، مانع می‌شدند و سباب چینی می‌کردند».